

سُخن سُروده‌ای از آبتین آیینه

با سپاس و ستایش از هنرمند برجسته میهن باز هم مانده در بند؛ نیلوفر بیضایی برای دل دلاوری و دادِ دادگریش، برای نمایش نمایشنامه‌ی زرین تاج (طاهره قره‌العین) پاسخی به این نمایش که پنداری نمایشنامه‌ای رادیویی، گریزان از هنگامه‌های آن دوران می‌باشد؛ که نگاره‌ای از رویدادهای آن هنگام را بر نگار نگاهم نگین نگردانید.



### سنگ‌نشته‌ی بدشت

سنگ بانگی و بیانی  
سنگ بیداری و باستانی  
سنگی سراینده و توفنده  
سنگی آزاده و آفرینده

سنگ‌نشته‌ای که

باب را باور

پدر پندار:

پیشوای بستن در واپسین

کشاینده‌ی در دوازه‌ی نوین

از کاسپین (قزوین) برخاست

بربام گیتی گوهری افروخت

تا سنگ‌نشته‌ی آزادی کوروش را، آزاد

نیمه‌ی پستوی پنهان را، آشکار گرداند

تا گسل گسستگی‌ی ایران

پوسیدگی و پوشش‌بند بندگی‌ی سنگ سیاه را

برسیمای سیمین سپیده‌ی پگاه

در آذرخش دانایی و دلاوری بسوزاند

سنگ‌نشته‌ی زرین تاج

تاج‌بانویی "شیر آهن کوه"

با پیکری پریسایی  
و گوهری پردیسی  
تاج خورشید را  
از آسمان به زمین آورد  
تا خواب آفتاب را  
در پایانه‌ی ویرانه‌ی هستی  
بیدار بگرداند  
تابش بر آستانه‌ی هسته‌ی هستی  
از بام تا شام  
برزنان و مردان بتاباند

سنگی که  
راز اندرز زرتشت:  
برای نبرد با تاریکی شمشیر نمی‌کشم  
چراغ می‌افروزم را  
با پردیس سه‌پندانش پرده‌گشود

سنگ‌نبنشته‌ای که  
چند دهه پیش از نخستین هشتم مارش  
آزادی زن را  
با تیراژه‌ی واژگانی بر ژرفای گسستگی‌ی چهارده سده  
و رنگین‌کمان نگارستانی به گستره‌ی گیتی  
نخستین بار در بدشت شاهرود  
سنگ‌نبنشته‌ی بیداری و پایداری گردانید  
تا نگار هر نگاه  
آگاه، دانا، توانا  
و خنجر بر گلوگاه هر آیت‌الله گردد

سنگ‌نبنشته‌ای که آواز آهنگش  
با پاس‌سُروده‌ی:  
"تو و ملک و جاه سکندری  
من و رسم و راه قلندری

اگر آن خوش است، تو در خوری  
اگر این بد است، مرا سزا"

سینه‌ی ناصر دین‌شاه را  
در شبستان کاخ گلستان گذاخته  
تا دام کام دین شاه  
به‌گدایی کشانده‌شود

تا سنگِ باب در بدّشت بیان  
ماهِ نخشب از چاه برون  
افروخته گردند  
تا "بیانیهی بدّشت" زرین‌تاج  
تاج را از اهریمنانِ اسلامستانِ الله بستاند  
آزادگی‌ی زندگانی را  
بروابستگی‌ی مُردگانی آذرخش گرداند  
تا ژن آزاد  
زن، نیمه‌ی پنهان‌گشته  
نیمه‌ی آشکارِ شکار  
به جهان بازگردد  
تا شهبازان نابینا زاده نشوند

سنگ‌سُروده‌ای که  
ریشه‌اش دلاوری و دادگری  
پیشه‌اش خروشندگی و سراینده‌ی بیست  
که گویی گوی خورشید را از مولانا  
و جامِ جم را از جامی می‌رُباید:

"گر به تو افتدم نظر، چهره به چهره رو به رو  
شرح دهم غم تو را، نکته به نکته مو به مو

می‌رود از فراق تو، خون دل از دو دیده‌ام  
دجله به دجله یم به یم، چشمه به چشمه جُو به جُو

از پی دیدن رُخت، همچو صبا فتاده‌ام  
خانه به خانه در به در، کوچه به کوچه کو به کو

دور دهان تنگ تو، عارض عنبرین خطت  
غنچه به غنچه گل به گل، لاله به لاله بو به بو

ابرو و چشم و خال تو، صید نموده مرغ دل  
طبع به طبع دل به دل، مهر به مهر و خو به خو

مهر تو را دل حزین، بافته بر قماش جان  
رشته به رشته نخ به نخ، تار به تار پو به پو

در دل خویش "ظاهره"، گشت و ندید جز تو را  
صفحه به صفحه لا به لا، پرده به پرده تو به تو"

بدینسان  
اشک را در چشم، چراغ

چراغ را بر چشمه  
چشمانِ روان می‌گرداند  
تا بر جوی، رود  
بر رود، چنگ بنوازد  
تا نگارِ نگاه را  
به دریا برساند  
تا دل، دلآورد  
ترانه‌ی تندیسِ دریا  
نگارِ خویشتن  
پروانه‌ی پردیس گردد

سنگی که

بندشکن و سر بدار  
هر گرفتاری را آزاد  
خود گرفتار، گلوگسسته  
در سنگ‌سرای کلانتر\*  
سر بدار می‌گردد  
تا ایرانیان از بیدار خوابی  
به خواب‌بیداری باز آیند  
تا دانایی، دلآوری و مهربانی  
بر جان‌ها شهسوار گردد  
تا آرزوهای بر باد رفته  
آرمانِ "فرهنگشهر"ِ ایرانشهر باز آید  
تا دیوزادگانِ پلشتِ دیوان  
فرزندانِ پریسایانِ آدمیان گردند.



\* اشاره به سرای کلانتر در تهران،  
جایگاه زندانی‌شدن و کشتن زرین تاج (طاهره قره‌العین) است.

گوتنبرگ - سوئد